

# عزلی منسوب به حافظ



حسین شهسوارانی

نسخه‌های فهرست‌شده‌ی مرقوم در فوق، چون به‌دست آمدن و یافت‌شدن نسخه‌ی قدیم‌تر از نسخه‌های شناخته‌شده تا این زمان دور از انتظار است و امکان دارد که در ایران یا کشور دیگری در گنجینه‌ها یا کتابخانه‌های شخصی و قدیمی باقی‌مانده از روزگاران کهن، نسخه‌ی که تاکنون ناشناخته بوده، به‌دست آمده باشد و این غزل از آن نسخه باشد که در آن صورت در تازه‌یی به روی حافظ‌شناسان گشوده شده.

بسیاری از آثار گرانقدر بزرگان علم و دانش ایران، در رویدادهای ویرانگر طبیعی از قبیل سیل و زلزله و آتش‌سوزی و یا جنگ‌های خانمانسوز از میان رفته و رد پای آن آثار فقط در تذکره‌ها و تألیفات و آثار معاصران آن‌ها و یا بعدی‌ها دیده می‌شود. از این نمونه است بخش مهم **تاریخ بیهقی**

که چند جلد نسخه‌ی اصلی و اولیه‌ی آن دستخوش تاراج حوادث شده و مؤلف بزرگوار آن کتاب در زمان حیات خود به دوباره‌نویسی از آن پرداخته است. هم‌چنین اشعار گوهرنشان رودکی، پدر شعر فارسی، به‌قولی «دوره صد هزار» بیت که بخش اعظم آن از میان رفته و پاره‌یی از آثار او چون «بوی جوی مولیان» که همه‌جا ورد زبان است، به‌طور پراکنده در کتاب‌هایی از قبیل **مجمع‌النوادر** (چهار مقاله) نظامی عروضی و کتاب‌های دیگر باقی مانده و چشم ادب و فرهنگ ایران در این امید و انتظار است که روزی و روزگاری ستاره‌ی بخت و اقبال ایران بدرخشد و در گوشه‌یی از این دنیای پهناور و در یک گنجینه‌ی ادبی ناشناخته‌یی، **کلیله و دمنه‌ی** منظوم و دیوان اصلی و کامل رودکی پیدا شود و به‌دست آید. و بعید و محال نیست که بخش دیگری از دیوان حافظ، افزون از آنچه که محمد گلندام به‌گردآوری اشعار و تنظیم دیوان حافظ پرداخته، در جایی نسخه‌ی تازه از دیوان یا پاره‌غزل‌هایی از آن یافت شود و احتمالاً همین غزل درج‌شده‌ی ضمیمه‌ی **اطلاعات** یکی از آن‌ها باشد که البته توضیح هیأت ادبی روزنامه‌ی **اطلاعات** درباره‌ی این غزل، خوانندگان و مشتاقان را سودمند خواهد بود و مایه‌ی تشکر و امتنان است. ■

**حافظ:** در دیوان حافظ که به‌کوشش آقای فضل‌الله دروش و با مقدمه‌ی فارسی و انگلیسی سردبیر چاپ شده است، این غزل در صفحه‌ی ۷۴ به‌عنوان «غزل منسوب به حافظ» درج شده؛ و ما این غزل را از حافظ نمی‌دانیم.

دکتر پرویز خانلری، از روی قدیمی‌ترین نسخه‌ی به‌دست‌آمده، تنظیم و چاپ اسماعیل صارمی در چاپخانه‌ی محمدعلی علمی، سال ۱۳۳۷. در این دیوان فقط دو غزل مختوم به حرف «الف» در آن درج است.

۵- **دیوان خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی** با مقدمه‌ی اسماعیل خدابنده، چاپ و انتشارات اقبال، چاپ هفتم ۱۳۷۱، شامل دوازده غزل.

۶- **دیوان شمس‌الدین محمد حافظ** با مقدمه و مقابله‌ی ادیب و شاعر نامدار علی‌اکبر کنی‌پور (مستی) به‌کوشش احمد کرمی، چاپ «ما»، ۱۳۷۹، چاپ و صحافی شرکت چاپ خواجه. شامل دوازده غزل با قافیه‌ی مختوم به حرف «الف» و آخرین.

۷- **دیوان حافظ** با مقدمه‌ی عالمانه‌ی محقق و ادیب جلیل‌القدر، استاد دکتر سید محمدرضا جلالی‌نائینی در ۲۷ صفحه با خط استاد حسین خسروی، عضو و مدرس انجمن خوش‌نویسان ایران، با تذهیب محمدباقر آقامیری، چاپ همشهری، چاپ چهارم از انتشارات اوسان، سال ۱۳۷۸، با دوازده غزل و آخرین آن‌ها:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما  
آبروی خوبی از چاه زرخدان شما

۸- کتاب **لطیفه‌ی غیبی** «حاوی اشعار مشکله‌ی حافظ»، تألیف محمد بن محمد الدارابی، از انتشارات کتابخانه‌ی احمدی شیراز، علی‌اکبر نوری‌زاده، چاپ ۱۳۵۷ شمسی. در این کتاب که از بعضی غزل‌ها توضیح یک یا چند بیت اشعار مشکله درجه گردیده، بیتی یا مصرعی از غزل درج‌شده در روزنامه‌ی ضمیمه‌ی **اطلاعات** به این احتمال که در چشم‌انداز مؤلف آن کتاب قرار گرفته باشد، دیده نشد.

با این ترتیب چون در هر یک از این چند دیوان و کتاب و ملحقات و برگه‌های پایانی آن‌ها چنین غزلی به‌نظر نرسید، محتمل است که غزل چاپ‌شده در برگ هشتم ضمیمه‌ی روزنامه‌ی **اطلاعات**، از دیوان تازه‌چاپ و یا از نسخه‌ی کهن و قدیمی دیگری باشد و از حیث زمان مقدم بر

□ در روزنامه‌ی **اطلاعات** مورخ پنجم بهمن‌ماه ۱۳۸۳ و در صفحه‌ی ۸ «اطلاعات ضمیمه» در ستون ویژه‌ی «فال امروز» این غزل درج شده است:

ما برفتیم و تو دانی و دل غم‌خور ما  
بخت بد تا به کجا می‌برد آبشخور ما  
از نثار مژه چون زلف تو در برگیرم  
قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما  
به دعا آمده‌ام هم به دعا دست برآر  
که وفا با تو قرین باد خدا یاور ما  
گر همه خلق جهان، بر من و تو حیف برند  
بکشد از همه انصاف ستم داور ما  
به سرت، گر همه عالم به سرم جمع شوند  
نتوان بُرد هوای تو برون از سر ما  
ملک آواره به هر سو، کندم می‌دانی؟!  
رشک می‌آیدش از صحبت جان‌پرور ما  
تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده‌ایم  
ورق گل خجل است از ورق دفتر ما  
هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ  
گو به زاری سفری کرد و برفت از بر ما  
با انس مختصری که از دیر زمان در حد  
فهم و درک نارسای خود با دیوان خواجه‌ی  
بزرگوار شیراز داشته و دارم، این غزل به  
نظرم ناآشنا آمد. به چند دیوان چاپ‌شده که  
در دسترس بود، مراجعه شد، این غزل در  
هیچ‌کدام دیده نشد؛ به این ترتیب:

۱- دیوان دو استاد نامدار، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، چاپ کتاب‌فروشی زوار تهران، حاوی دوازده غزل با قافیه‌های مختوم به حرف «الف».

۲- **حافظ‌نامه‌ی** استاد بهاء‌الدین خرمشاهی، بخش اول، چاپ نهم، شامل هفت غزل.

۳- نسخه‌ی **دیوان حافظ** به‌اهتمام استادان دکتر سید محمدرضا جلالی‌نائینی و دکتر نذیر احمد، براساس نسخه‌ی مورخ ۸۱۲ - ۸۱۷ هجری و نسخه‌ی مورخ ذی‌الحجه‌ی سال ۸۲۴ هجری قمری، چاپ و نشر مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۲، تهران، شامل یازده غزل از همان نوع.

۴- **غزل‌های خواجه حافظ شیرازی**، از انتشارات سخن، با تصحیح و مقابله‌ی

# عزل‌هنگامی حافظ؟

نقدی بر مرتضی مولانا

علی میثمی تبریز



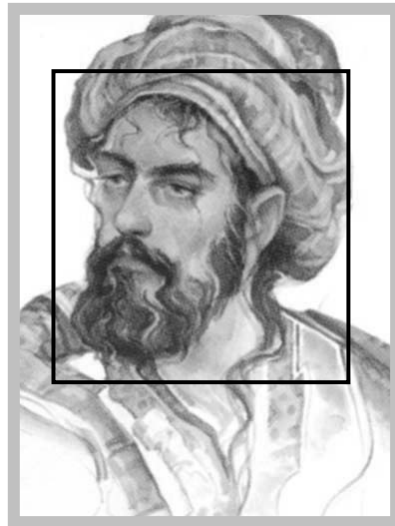
چشم در ادب ایران‌زمین همیشه با «سحر» می‌آید نه با سحر؛ چشم سحر / چشم جادویی یکی از بهترین تشبیهات برای چشم است؛ فرموده‌ی حافظ را خراب نکنیم.

آن چشم جادوانه‌ی عابد فریب بین کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود این عزل، یک عزل عاشقانه‌ی حافظانه‌ی بی‌ست لاغیر و هیچ ربطی به نوشته‌های شما در خصوص ادیان و فرهنگ هندوستان ندارد. تنها راهنمایی من به شما این‌که یک دوست نویسنده‌ی دقیق و یک دوست شاعر دقیق برای خودتان پیدا کنید، آن وقت این مقاله‌ی خودتان را به ایشان نشان بدهید.

مقاله‌ی شما توضیح واضح‌تر جالبی هم دارد. مرقوم فرموده‌اید که کاروان سحر یعنی کاروانی که وقت سحر می‌آید. خوب است که ما را متوجه فرمودید، وگرنه ما خیال می‌کردیم کاروان سحر بعدازظهر می‌آید... در خاتمه چون شما به حافظ ارادت دارید و من نیز؛ از این رو دوست شما هستم، البته دوست واقعی، چون آینه؛ از شما خواهش می‌کنیم مواظب باشید که دانش شما عجب و خودخواهی در شما پدید نیآورد. با احترام به دانشی که درباره‌ی عقاید مردم هندوستان دارید.

در خاتمه باید بگویم عزل‌های حافظ به شکل کاغذپاره‌هایی در دست اشخاص مختلف‌العقیده بود که بعضاً به خواست خودشان تغییراتی در آن‌ها داده‌اند. مثلاً: ای روشن از فروغ رخت لاله‌زار عمر باز آ که «ریخت» بی‌گل رویت بهار عمر در نسخه‌ی مخدوشی که به‌دست جامع و نسخه‌نویس رسیده، «ر» اول و «ت» آخر کلمه باقی بوده و بقیه‌ی حروف مخدوش و غیرقابل خواندن بوده، جامع و نسخه‌نویس کلمه را «ریخت» خوانده، حال آن‌که مسلماً باید در اصل «رفت» بوده باشد. ■

عرق از ژاله می‌رود» یعنی چه؟ ژاله خودش عرق است. من امیدوارم این اشتباه از چاپخانه باشد نه از جناب‌عالی. باز، «انجام کارت از ناله می‌رود» یعنی چه؟ از همه بدتر، «کس چو حافظ نگشاد از (یا بر) رخ اندیشه نقاب» یعنی چه؟ هر متخصصی در نگاه اول بدون تفکر به‌آسانی می‌فهمد که «چشم جاودانه» سه‌والقلم نسخه‌نویس یا حروف‌نگار (به‌جای «چشم جاودانه») است.



اما دوباره می‌پرسم: «کس چو حافظ نگشاد از (یا بر) رخ اندیشه نقاب» یعنی چه؟ از این نوشته‌ی شما چنین برمی‌آید که شما از «تنافر» هم آگاهی ندارید. چسباندن «د» با «ب» تنافر شدیدی ایجاد می‌کند. یعنی در خواندن «کس چو حافظ نگشاد بر رخ اندیشه نقاب» در «نگشاد بر» زبان در موقع تلفظ می‌گیرد - این را می‌گویند تنافر - معنا هم مختل می‌شود. نگشاد بر رخ اندیشه نقاب یعنی چه؟ مگر نقاب را بر رخ می‌کشایند؟ پس همان «از» درست است؛ «بر» را از کجا آورده‌اید؟

□ در شماره‌ی نهم مجله‌ی حافظ مقاله‌ی با عنوان «این کار با ثلاثه‌ی غساله می‌رود: عزل‌هنگامی حافظ» به‌قلم جناب آقای مرتضی مولانا خواندم که موجب برانگیخته‌شدن دو حس متضاد در من شد: اول، حس تکریم. دانش گسترده‌ی جناب مولانا راجع به عقاید مردم سرزمین هند باعث تعظیم و تکریم من شد؛ به این معنا که من در مقابل دانشمندان، صفری بیش نیستیم. اگر مقاله در محدوده‌ی اطلاعات و دانش خودشان بود، یا بعد از این اگر باشد، همیشه این احساس احترام به دانش و دانشمندان پایدار خواهد بود. من هم به اندازه‌ی وسع خودم از آن اطلاعات و دانش وسیع استفاده خواهم کرد.

دوم، حس تعجب. برای توضیح حس دوم، با اجازه‌ی آن جناب یک مثالی می‌زنم. فرض بفرمایید پزشکی در عملکرد چهار هاضمه‌ی انسان تخصص دارد. این جناب اگر در حیطة‌ی تخصص خود مقاله بنویسد، همیشه قابل استفاده برای عموم خواهد بود. آمدیم و این جناب بخواهد که نحوه‌ی کارکرد معده و روده را با شعر حافظ پیوند بزند، آن وقت فریاد من که یک حافظ‌شناس هستم، بلند خواهد شد که: جناب دکتر! کار خودت را بکن! همان‌طور که من دکتر چهار هاضمه نیستم، شما هم حافظ‌شناس نیستید. حالا فرض کنیم جناب مرتضی مولانا از من بپرسند که از کجا دانستی که من حافظ‌شناس نیستم؟ در جواب ایشان می‌گویم از نوشته‌ی خودتان. شما «سحر» را «سحر» می‌خوانید (در مصرع «کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود» و می‌نویسید که: «در کاروان‌های سحرگاهان...» غافل از این‌که اگر سحر خوانده شود، وزن شعر زیاد می‌شود و شعر هم بی‌معنا می‌گردد.

به‌روشنی دیدم که شما حتا وزن شعر را نمی‌دانید، البته با استناد به نوشته‌ی شما - از شما محترمانه می‌پرسم - از «شرم روی او